

نویسنده: هنری گیروکس «Henry Giroux».
منبع و تاریخ نشر: کونترپانچ «2026-01-18».
برگردان: پوهندوی دوکتور سیدحسام «مل»

زمان حال از هم گسیخته: فاشیسم نئولیبرال و سیاست حذف

*The Disconnected Present: Neoliberal
Fascism and the Politics of Erasure*



مرگ از راه می‌رسد. عکس: جفری سنت کلییر

استفاده ابزاری از حواس پرتی: نمایش به عنوان ابزاری برای حکومت‌داری

در دولت ترامپ، یا در تحت اداره ترامپ سیاست انحراف به یک استراتژی حکومتی تبدیل شده و توسط یک اکوسیستم رسانه‌ای جریان اصلی مطیع، عادی‌سازی شده است. همانطور که جیمز اولیفانت در رویترز می‌گوید، "دونالد ترامپ یک طوفان انسانی است" و جنجال‌های همزمان زیادی ایجاد می‌کند که رویا بی‌هر رویداد واحد تقریباً غیر ممکن

می شود. اولیفات فقط تا حدی درست می گوید، زیرا آنچه او به عنوان هرج و مرج توصیف می کند، در واقع یک روش است. ترامپ چیزی بیش از یک گردباد هرج و مرج و حواس پرتی است. او یک اقتدارگرای لجام گسیخته است که تهدیدی جدی برای دموکراسی و سیاره زمین محسوب می شود - او نمادی مدرن از تروریسم داخلی است. آنچه به عنوان نمایش و آشفتگی ظاهر می شود، در واقع، اعمال حساب شده قدرت است، نوعی از حکومت که سردرگمی را به سلاح تبدیل می کند، ظلم را تسریع می کند و به عنوان یک نمونه داخلی از تروریسم عمل می کند که برای ارباب، گیج کردن و خسته کردن مردم به منظور تسلیم طراحی شده است. از طریق این ماشین انحراف و شوک است که تروریسم دولتی اکنون شکل می گیرد، نه به عنوان یک رویداد واحد، بلکه به عنوان یک توالی مداوم از گسست های حساب شده و اعمال خشونت آمیز بی رحمانه.

پس لرزه های قدرت: کنش جنبشی و ترور دولتی

تروریسم دولتی از طریق چیزی که مورخ نیکیل پال سینگ آن را «پس لرزه ها» می نامد، آشکار می شود، توالی آشناری از نمایش هایی که برای ایجاد خشم عاطفی به اندازه ای شدید طراحی شده اند که می توانند تحلیل پایدار و درک جامع را از بین ببرند. همانطور که سینگ می نویسد، چنین شوک هایی توجه عمومی را تکه تکه و قضاوت انتقادی را کند می کنند و وحشیگری را به جای سیستمی، اپیزودیک می کنند. این اعمال صرفاً وحشت آفرین نیستند؛ بلکه آموزش می دهند. در این زمینه، «کنش جنبشی» دستور زبان جدیدی از حکومت را معرفی می کند: فرود یک هلیکوپتر بلک هاوک پر از پلیس مسلح بر فراز یک آپارتمان در ساحل جنوبی شیکاگو، پرتاب نارنجک های بی حس کننده و بستن ساکنان؛ دستگیری سقف نشینان با اسلحه از بالای خانه ای در شمال ایالت نیویورک؛ یا منفجر کردن یک قایق کوچک حامل مردم در کارائیب.

در این فضای سیاسی، خشم بی وقفه تولید و سپس به سرعت جابجا می شود و قبل از اینکه مردم بتوانند تکه ها را در یک تصویر سیاسی منسجم کنار هم قرار دهند، با شوک بعدی جایگزین می شود. هر حادثه به عنوان یک گسست مجزا به نظر می رسد، نه به عنوان بخشی از یک ساختار در حال ظهور قدرت، که از شرایطی که آن را تولید می کند و از معماری بزرگتر سلطه ای که از آن پشتیبانی می کند، جدا شده است.

این چندپارگی تصادفی نیست. این یک استراتژی محاسبه شده برای تخلیه معنا از زندگی عمومی، از بین بردن توجه انتقادی و مسدود کردن هرگونه حسابرسی یا مقاومت دموکراتیک پایدار است. در عصر تشدید فاشیسم و پرستش پوچ گرایانه طمع و قدرت خام، سیاست آمریکا به یک تئاتر خشونت آمیز تبدیل شده است که با جریان بی وقفه ای از نمایش های جدا شده از تاریخ و خالی از معنای سیستماتیک همسو شده است. آنچه در این میدان احساس تکه تکه شده ناپدید می شود، تشخیص این است که این اعمال افراطی یا فروپاشی نیستند. آنها دستور زبان حاکم بر یک نظم سرمایه داری گانگستری نئولیبرال-فاشیستی هستند که حول محور نظامی سازی، برتری سفید پوستان، حذف تاریخی، سلب

مالکیت و مجازات سازماندهی شده اند و اکنون به عنوان اجتنابنا پذیری به جای کیفرخواست تلقی می‌شوند.

سیاست‌زدایی طراحی شده: رنه گود و ماشین حذف

در اوایل ماه جنوری «۲۰۲۶»، ایالات متحده یک آدم‌ربایی نظامی نمایشی از نیکولاس مادورو، رئیس‌جمهور ونزوئلا، و همسرش را ترتیب داد، نقض آشکار حاکمیت که باید تیتراهای جهانی را به خود اختصاص می‌داد و بحث‌های عمیق حقوقی و اخلاقی را برمی‌انگیزد. در عوض، زمانی که بسیاری از آمریکایی‌ها شروع به پردازش آن بحران خارجی نوظهور می‌کردند، توجه ملت با یک اقدام خشونت‌آمیز دیگر با مجوز دولتی تغییر شکل داده بود: در «7» جنوری، رنه نیکول گود، ساکن مینیآپولیس، توسط یک مأمور فدرال ICE در جریان یک عملیات مهاجرتی به قتل رسید. گود، یک مادر «37» ساله، هنگام رانندگی و فرار از مأموران فدرال کشته شد، برخوردی مرگبار که دولت با وجود روایت‌های شاهدان عینی و فیلم‌های ویدئویی که روایت رسمی را رد می‌کردند، به عنوان دفاع از خود از آن دفاع کرد.

خشونت نژادپرستانه اکنون جامعه آمریکا را اشباع کرده است، دیگر محدود به حاشیه نیست، بلکه در تار و پود حکومت روزمره تنیده شده است. در دوران ترامپ، افراد رنگین‌پوست، چه شهروند و چه غیرشهروند، به ندرت از هدف قرار گرفتن، چه در داخل مرزهای کشور و چه فراتر از آن، معاف هستند. همانطور که مورخ گرگ گراندین مشاهده می‌کند، منطق‌های استخراج، خشونت و تهدید دائمی، سیاست خارجی و داخلی را در یک پیوستار واحد و بی‌رحمانه ادغام کرده است. او می‌نویسد: «همان قانون سلطه ای که آقای ترامپ در خارج از کشور به نمایش می‌گذارد، تفاوت چندانی با آنچه در داخل کشور اعمال می‌شود، ندارد. قطبی شدن در حال تعمیق است، شهرها مورد حمله نیروهای فدرال قرار گرفته‌اند و رفتار تحقیرآمیز و گاه مرگبار با شهروندان و غیر شهروندان توسط مأموران دولتی اکنون به امری عادی تبدیل شده است.» آنچه پدیدار می‌شود، سیاستی است که از طریق ترس و زور حکومت می‌کند و هرگونه تمایز معناداری بین جنگ در خارج از کشور و سرکوب در داخل را از بین می‌برد.

آنچه در ادامه آمد نشان می‌دهد که چگونه حواس‌پرتی نه تنها به عنوان انحراف، بلکه به عنوان یک فناوری سیاست‌زدایی عمل می‌کند. مقامات ارشد فدرال به جای اینکه قتل گود را به عنوان لحظه‌ای که مستلزم بررسی دقیق نیروی غیرقابل پاسخگو و بخشی از یک استراتژی گسترده‌تر خشونت دولتی و تروریسم داخلی است، در نظر بگیرند، بلافاصله بر اجرای قانون دو برابر شدند و سعی کردند این حادثه را به عنوان مدرکی از تهدید داخلی بازتعریف کنند. رهبران امنیت داخلی اقدامات او را «تروریسم داخلی» توصیف کردند و دولت عملیات Salvo را آغاز کرد - افزایش سراسری حملات ICE و ابتکارات اجرایی پس از مرگ او. این انتقام جمعی از طریق ویدیوهای تبلیغاتی تولید شده توسط دولت طراحی شده بود.

جی دی ونس، معاون رئیس جمهور، بدون هیچ مدرکی ادعا کرد که رنه گود «بخشی از یک شبکه گسترده ترچپ‌گرا برای حمله، شنود، حمله و غیرممکن کردن انجام وظیفه افسران ICE ما» بوده و «او از تکنیک‌های تروریسم داخلی برای هدف قرار دادن مقامات فدرال استفاده کرده است.» او همچنین، بی‌شرمانه و بدون مدرک، اظهار داشت که او «شستشوی مغزی» شده و به «یک شبکه گسترده ترچپ‌گرا» متصل است. ظرف چند روز پس از قتل رنه گود، چرخه رسانه‌های جریان اصلی بار دیگر تغییر کرد و تحت الشعاع مجموعه‌ای از حواس‌پرتهی‌های پی‌درپی قرار گرفت که برای خفه کردن توجه مداوم طراحی شده بودند. متحدان ترامپ خواستار تحقیقات جنایی علیه بیل و هیلاری کلینتون شدند. مقامات فدرال توهمات ضد کمونیستی را احیا کردند و به دروغ ادعا کردند که سازمان‌های چپ‌گرا تهدیدهای تروریستی داخلی هستند، در حالی که گمانه‌زنی‌های مکرری در مورد رسوایی‌های مرتبط با اپستین مطرح شد. در عین حال، جذابیت دوباره‌ای به تهدیدهای آتشین ترامپ علیه مکزیکی، کوبا و کلمبیا، در کنار «خیال پردازی‌های» عجیب و غریب الحاق‌گریزنند، پیوست.

مطبوعات جریان اصلی بار دیگر نقش خود را به عنوان ارتشی از تندنویسان ایفا می‌کنند و با صدای بلند نگرانی ساختگی ترامپ برای معترضان ایرانی را تقویت می‌کنند، در حالی که عمداً نسبت به تضاد اصلی که از نام بردن آن خودداری می‌کند، یعنی سرکوب بی‌رحمانه مخالفان در داخل، به ویژه حمله فزاینده او به کسانی که با آزادی فلسطین همبستگی می‌کنند، کور می‌مانند. این نمایش‌ها صرفاً برای جلب توجه عمومی رقابت نمی‌کردند، بلکه به عنوان اقداماتی برای پاک کردن [اطلاعات] عمل می‌کردند و به طور فعال هرگونه حسابرسی جدی در مورد قتل گود و تهدید هولناک استیون میلر، ایدئولوگ فاشیست اولیه، مبنی بر «ایجاد یک امپراتوری معکوس»، یعنی چرخاندن کل دستگاه یک امپراتوری نظامی شده به سمت داخل، «به سمت میهن و دشمنانش در داخل» را دفن می‌کردند.

در این وارونگی، جنگ علیه تروریسم با خشونت دولتی اشباع شده به خانه باز می‌گردد، که با تیراندازی معمول به غیرنظامیان توسط یک دستگاه پلیس به طور فزاینده سرکش و با تلاشی حساب‌شده برای اطمینان از اینکه توجه عمومی قبل از اینکه الگوی اساسی تروریسم داخلی و حکومت اقتدارگرا قابل شناسایی باشد، از بین می‌رود. آنچه در این ترکیب بی‌رحمانه از دست می‌رود، صرفاً روایت یا درک جامع از بسیاری از شاخه‌های فاشیسم نئولیبرال نیست، بلکه ظرفیت تشخیص این اعمال به عنوان بخشی از یک پروژه سیاسی منسجم است، پروژه‌ای که با هدف عادی سازی سرکوب، جرم‌انگاری مخالفت، تکه‌تکه کردن مقاومت و خالی کردن دموکراسی از جوهره باقی‌مانده آن انجام می‌شود. این عملکرد سیاست عدم ارتباط است: سیستمی که در آن خشونت دولتی، همدستی نهادی و نمایش رسانه‌ای برای تکه تکه کردن آگاهی عمومی با هم ترکیب می‌شوند. یک بحران، بحران دیگر را تحت الشعاع قرار می‌دهد، نه به این دلیل که آنها بی‌ربط هستند، بلکه به این دلیل که خودِ معنا به طور استراتژیک در حال انحلال، تهی

شدن و محصور شدن در سیلوهای بلاغی است. خشونت اپیزودیک می‌شود، قدرت مبهم می‌شود و شهروندان آموزش می‌بینند که به جای تحلیل، واکنش نشان دهند، شرایطی که امکان شکل‌گیری اشکال خطرناک حکومت استبدادی و سیاست‌های فاشیستی را فراهم می‌کند. این آموزش در سطح حکومت است که به مردم می‌آموزد چگونه تاریخی، انتقادی و جامع فکر نکنند. آنچه این رژیم سیاست‌زدایی را هم بادوام و هم کشنده می‌کند، این است که در یک ایدئولوژی اقتصادی ریشه دارد که به ندرت خود را معرفی می‌کند، حتی اگر شرایطی را که در آن عدم ارتباط به عقل سلیم تبدیل می‌شود، ساختار دهد.

نئولیبرالیسم ایدئولوژی غالب زمان ماست، با این حال در گفتمان سیاسی جریان اصلی تا حد زیادی بی‌نام مانده است. قدرت آن دقیقاً در همین نامرئی بودن نهفته است. نئولیبرالیسم، در پناه گمنامی، ویرانی‌های سیستماتیک را که ایجاد می‌کند، از بین بردن مراقبت‌های بهداشتی و آموزش عمومی، حمله به محیط زیست جهانی، برچیدن خدمات عمومی و عادی‌سازی نابرابری سرسام‌آور، فساد سیاسی و یک دولت تنبیه‌گر در حال گسترش را پنهان می‌کند. به ندرت این بحران‌ها به عنوان تجلیات به هم پیوسته یک نظم اقتصادی و سیاسی واحد درک می‌شوند. در عوض، زیرساخت‌های در حال فروپاشی، فقر گسترده، ناامنی غذایی، انزوای اجتماعی و بذل و بخشش‌های مالیاتی گسترده به ثروتمندان به عنوان شکست‌های مجزا و نه به عنوان علائم خود سرمایه‌داری نئولیبرال تلقی می‌شوند. در هسته این سیاست قطع ارتباط، رنج خصوصی از مسئولیت عمومی جدا می‌شود، علل ساختاری از نظر ناپدید می‌شوند و بحران‌ها در انزوا تشدید می‌شوند. تحت این شرایط است که اقتدارگرایی به اشکال تغییر نام یافته فاشیسم تبدیل می‌شود که با رها سازی اقتصادی، فراموشی تاریخی و تخلیه سیستماتیک پاسخگویی سیاسی و مسئولیت اخلاقی و اجتماعی تغذیه می‌شود.

آنچه این رژیم سیاست‌زدایی را هم بادوام و هم کشنده می‌کند، این است که در یک ایدئولوژی اقتصادی ریشه دارد که به ندرت خود را نام می‌برد، حتی با اینکه شرایطی را ساختار می‌دهد که در آن قطع ارتباط به عقل سلیم تبدیل می‌شود. خشونت دولتی به حوادث جداگانه تقسیم می‌شود، نظامی‌گری به عنوان امنیت‌کدگذاری می‌شود، مخالفت به عنوان افراط‌گرایی تغییر شکل می‌یابد و نهادهایی که وظیفه دفاع از زندگی دموکراتیک را بر عهده دارند یا با سیاست‌های اخاذی ترامپ هم‌دست می‌شوند یا به سکوت پناه می‌برند. قتل رنه گود توسط مأموران فدرال، نظامی‌سازی شهرهای ایالات متحده از طریق حملات ICE، پذیرش آشکار تجاوز امپریالیستی در خارج از کشور و حمله وحشیانه به مهاجران و افراد رنگین‌پوست در داخل، به عنوان بحران‌های نامرتبب تلقی می‌شوند. اما اینطور نیست. این موارد در کنار هم، منطق حاکمی را آشکار می‌کنند که عملکرد اصلی آن سیاست‌زدایی است، استراتژی‌ای که رویدادها را از زمینه‌های تاریخی، علل ساختاری، رنج‌های خصوصی را از مسئولیت عمومی جدا می‌کند و همان‌زبانی را که از طریق آن می‌توان قدرت را پاسخگو دانست و دموکراسی را می‌توان نام برد، از آن دفاع کرد و بر سر آن مبارزه کرد، از بین می‌برد.

سیاست، در حیاتی‌ترین حالت خود، عرصه‌ی مشارکت جمعی است، جایی که شهروندان در مورد شرایط آینده‌ای مشترک مشورت می‌کنند، قدرت را به چالش می‌کشند و مذاکره می‌کنند، نام می‌برند و مبارزه می‌کنند. با این حال، تحت اقتدار گرای معاصر، سیاست به طور پیوسته تهی می‌شود و با فرهنگ ترس، چند پارگی، جهل ساختگی و نمایش‌های مدیریت‌شده جایگزین می‌شود. آنچه پدیدار می‌شود، سیاست گسستگی است که مشکلات اجتماعی را منزوی می‌کند، خشونت سیستماتیک را مبهم می‌کند و مبارزه‌ی جمعی را به اضطراب فردی تبدیل می‌کند. این امر نه تنها مخالفت را سرکوب می‌کند؛ بلکه با سلب زمینه، تاریخ و معنای اخلاقی از آن، آن را غیرقابل فهم می‌کند.

برای درک چگونگی عملکرد منطق سرمایه‌داری گانگستری ترامپ، بسیار مهم است که از وسوسه‌ی برخورد با مظاهر آن به عنوان پدیده‌های گسسته یا نامرتبب خود داری کنیم. به معنای مستقیم، روث فاولر در *Counterpunch* حق دارد اصرار کند که، به عنوان مثال، مرگ رنه گود نمی‌تواند «توسط راست به عنوان یک حادثه‌ی مجزا یا توسط چپ به عنوان نمادی از وحشت آمریکای ترامپ پردازش شود». هیچ‌کدام نیست. بلکه، به یک پیوستار چند دهه‌ای تعلق دارد که در آن خشونت دولتی به بازتاب «پویایی‌هایی تبدیل شده است که بازماندگان از زندگی خصوصی می‌شناسند: سلطه در قالب حمایت»، مجازات در قالب ضرورت توجیه می‌شود، و «خشتم در قالب ترس». ترامپ تنها می‌توانست این ماشین سیاست مرگ را تسریع کند، زیرا «آمریکا مدت‌ها قبل از ورود او عمیقاً فاسد شده بود.»

تشدید خشونت ICE، یا (اداره مهاجرت و گمرک ایالات متحده) عادی سازی جنگ دائمی در خارج از کشور، حمله به آموزش عالی و اعطای قدرت دولتی بدون کنترل، تحولات موازی نیستند که به طور تصادفی اتفاق بیفتند. آنها اجزای به هم پیوسته یک پروژه سیاسی منسجم هستند که از طریق ترس، حذف، نظامی‌سازی بدون کنترل و برچیدن سیستماتیک پایه‌های یک دموکراسی قوی حکومت می‌کند.

این‌ها در کنار هم، مجموعه‌ای از وحشت‌ها را تشکیل می‌دهند که ریشه در تاریک‌ترین میراث‌های تاریخی آمریکا دارند و اکنون از طریق ماشین‌های تخیل زدایی تحت کنترل شرکت‌ها، فرهنگ رسانه‌ای همدست، تسلیم رسواکننده آموزش عالی در برابر سیاست‌های اخاذی، ایجاد یک دستگاه نظامی غیرپاسخگو به کنگره، و حمله‌ای مداوم به مسئولیت اجتماعی، اندیشه آگاه و متعهد، و نهادهایی که قادر به پرورش شجاعت مدنی، اندیشه انتقادی و شهروندان دلسوز هستند، دوباره زنده شده‌اند.

نظامی‌گری بدون محدودیت: امپراتوری در خارج از کشور، اشغال در داخل

آنچه تهدیدها و مداخلات فزاینده دولت ترامپ در خارج از کشور را با نظامی‌سازی شهرها در داخل پیوند می‌دهد، صرفاً اتکای مشترک به زور نیست، بلکه دگرگونی عمیق‌تری در نحوه عملکرد خود قدرت در حال حاضر است. نظامی‌گری از پاسخگویی،

محدودیت قانون اساسی و حقوق بین‌الملل جدا شده و به یک منطق سرگردان حکومتداری عاری از اخلاق و رها از محدودیت‌ها و به طور فزاینده‌ای منزوی از نظارت دموکراتیک تبدیل شده است. اکنون ما در عصری از قدرت غیر پاسخگو زندگی می‌کنیم که در جاه‌طلبی‌هایش برهنه، در نمایش خودنمایشی و در بی‌رحمی‌اش بی‌رحمانه نظامی شده است.

ترامپ مدت‌هاست که با ارتش ایالات متحده نه به عنوان یک نهاد قانونی مقید به قانون و رضایت عمومی، بلکه به عنوان یک ابزار شخصی سلطه، امتدادی از سیاست اقتدارگرا که به عنوان یک نیروی پلیس سرگردان تغییر کاربری داده شده است، رفتار می‌کند. با این کار، او از دستورالعمل‌های کهنه دیکتاتورهای گذشته پیروی می‌کند و به دنبال جدا کردن قدرت نظامی از پاسخگویی عمومی و محدودیت دموکراتیک است. این منطق تعیین‌کننده‌ی یک دولت پلیسی است: نیروی مسلح رها از قانون، نه در برابر مردم، بلکه در برابر الزامات خود سلطه پاسخگو.

قدرت نظامی، بدون قید و بند تصویب‌کنگره، به طور تهاجمی هم به عنوان نمایش و هم به عنوان تهدید به کار گرفته می‌شود، و برای ارباب مردم و عادی‌سازی حضور دائمی نیروی مسلح در زندگی غیرنظامیان مورد استفاده قرار می‌گیرد.

همین منطق بر اقدامات ترامپ در خارج از کشور نیز حاکم است. حمله‌ی او به ونزوئلا، در کنار تهدیدهای آشکار علیه مکزیکی، گرینلند، کوبا و برزیل، نشان از بازگشت یک نظم امپراتوری است که حتی از بهانه‌های لیبرال خود نیز تهی شده است، امپراتوری‌ای که دیگر نیازی به پنهان کردن سلطه در قالب دیپلماسی ندارد. ترامپ به طور فزاینده‌ای در سیاست آمریکای لاتین درگیر شده و سیاست خارجی را به ابزاری بی‌پرده برای اجبار و مجازات تبدیل کرده است. حاکمیت مشروط شده، مرزها به دردها تقلیل یافته و قوانین بین‌المللی به عنوان مانعی که باید از آن عبور کرد، به جای محدودیتی که باید به آن احترام گذاشت، بازطراحی شده‌اند.

نیروی نظامی دیگر به عنوان آخرین راه حل تراژیک در نظر گرفته نمی‌شود، بلکه به عنوان ابزاری عادی برای حکومت، نوعی دیپلماسی گانگستری که تمایز بین اجرای قانون و جنگ را از بین می‌برد، مطرح می‌شود. وقتی آدم‌ربایی یا حذف رهبران خارجی می‌تواند از طریق اصطلاحات بوروکراتیک مانند «دستگیری» یا «تثبیت» عادی‌سازی شود، نظامی‌گری خود را توجیه می‌کند، فقط در قبال خود پاسخگو است و از خشونت اقتدارگرایانه‌ای که ادعای اعمال آن را دارد، قابل تشخیص نیست. آنچه این لحظه را به ویژه خطرناک می‌کند این است که همان منطق سلطه اکنون به طور کامل در داخل ایالات متحده عمل می‌کند. نظامی‌سازی ICE یک انحراف یا افراط در سیاست‌گذاری نیست، بلکه امتداد داخلی یک طرز فکر امپریالیستی و استعماری است که مدت‌هاست در خارج از کشور تمرین می‌شود. ICE به یک رژیم اجرایی بی‌قانون داخلی گسترده تبدیل شده است، روش‌های آن وحشیانه و دامنه آن گسترده است، مجهز به سلاح‌های درجه نظامی، نظارت هوایی، قدرت اختیاری گسترده و مصونیت تقریباً کامل. ماموران فدرال که با

حداقل شفافیت و عملاً بدون هیچگونه پاسخگویی عمومی عمل می‌کنند، اکنون با هلیکوپتر، دژکوب و تجهیزات تاکتیکی که زمانی مختص مناطق جنگی بود، حملاتی را انجام می‌دهند. با تمام محله‌ها به عنوان قلمرو خصما نه رفتار می‌شود و فضای غیرنظامی به عنوان میدان جنگ تصور می‌شود.

آنچه در پی آن رخ داده است، همانطور که توسط روزنامه نگاران تحقیقی و مدافعان حقوق مدنی مستند شده است، تشدید است که نشان دهنده عبور قاطع از خط قرمز به سمت وحشت‌های سیاسی است که از نظر تاریخی با دیکتاتوری‌ها مرتبط بوده‌اند. مأموران ICE به وسایل نقلیه غیرنظامی شلیک کرده‌اند و گزارش‌های متعددی از تیراندازی به افراد به این روش، از جمله مرگ و میر تایید شده، وجود دارد. موارد دیگر، الگویی از سوءاستفاده سیستماتیک را به جای افراط‌گرایی منفرد نشان می‌دهد: یک زن معلول و مبتلا به اوتیسم هنگام رانندگی به سمت یک قرار ملاقات پزشکی به زور از ماشین بیرون کشیده شد؛ وسایل نقلیه متوقف و پنجره‌ها برای دستگیری سرنشینان شکسته شد؛ کیسول‌های گاز اشک‌آور و گلوله‌های فلل علیه تظاهرکنندگان مسالمت‌آمیز به کار گرفته شد؛ به بازداشت‌شدگان دارو داده نشد و آنها در مراکز مهاجرت در شرایط تحقیرآمیزی قرار گرفتند.

همانطور که زتئو گزارش داده است، آمریکایی‌ها غرق در تصاویر ویروسی از مأموران ICE شده‌اند که «بازرسی‌های شهروندی» گشتا پوگونه انجام می‌دهند، از دژکوب‌ها برای ورود اجباری به خانه‌ها، ظاهرآبدون حکم، استفاده می‌کنند و «به طور معمول غیرنظامیان را با قتل با گلوله تهدید می‌کنند». روند دادرسی به نام امنیت به حالت تعلیق درآمده و خود ترس به ابزاری برای حکومت تبدیل می‌شود، اطاعت از طریق ترور را آموزش می‌دهد و ناپدید شدن حقوقی را که زمانی غیرقابل نقض فرض می‌شدند، عادی‌سازی می‌شوند.

این به هیچ وجه اجرای قانون به معنای دموکراتیک آن نیست. این نوعی اشغال داخلی است که عمداً مرز بین پلیس و جنگ را محو می‌کند. تیراندازی‌های ICE، بازداشت‌های خودسرانه و استفاده از نیروی قهری، افراط‌های تاسف‌بار نیستند؛ بلکه اعمالی آموزشی هستند. آنها نه تنها ترس، بلکه سلسله مراتب نژادی و طرد سیاسی را نیز آموزش می‌دهند. آنها به مردم می‌آموزند که چه کسی یکبار مصرف است، زندگی چه کسی قابل سوگواری نیست و کدام جمعیت‌ها را می‌توان از طریق ترور به جای رضایت اداره کرد. نظامی‌گری، در این شکل، به عنوان شیوه‌ای از سیاست زدایی عمل می‌کند. خشونت فردی‌سازی شده، از زمینه تهی شده و به عنوان یک پاسخ فنی به تهدیدها ارائه می‌شود، نه به عنوان یک استراتژی سیاسی ریشه در قدرت نژادپرستانه و کنترل اقتدارگرایانه.

نکته مهم این است: وقتی ارتش و سازمان‌های نظامی از قید و بند دموکراتیک رها می‌شوند، دیگر به مردم خدمت نمی‌کنند. آنها به خود قدرت خدمت می‌کنند. همان بی‌اعتنایی به محدودیت‌هایی که مداخلات خارجی را بدون مجوز کنگره یا مشروعیت

بین‌المللی امکان‌پذیر می‌کند، به رژیم‌های اجرایی داخلی نیز که فراتر از هنجارهای قانون اساسی عمل می‌کنند، مجوز می‌دهد. نظامی‌گری به یک نیروی متحدکننده تبدیل می‌شود و تجاوز خارجی را به سرکوب داخلی پیوند می‌دهد. آنچه پدیدار می‌شود، دولتی است که به طور فزاینده‌ای از طریق زور حکومت می‌کند و در عین حال زبان سیاسی مورد نیاز برای مقابله با آن را تهی می‌کند.

نقش رسانه‌های شرکتی در پولشویی و مشروعیت بخشیدن به این قدرت نظامی‌شده نیز به همان اندازه برای این تحول حیاتی است. همزمان با گسترش تجاوز امپریالیستی ترامپ در ونزوئلا، شبکه‌های خبری بزرگ، قانونی بودن، اخلاق یا پیامدهای ژئوپلیتیکی این حمله را بررسی نکرده‌اند. در عوض، آنها با قدرت دولتی همسو شده‌اند، تصاویر جشن و سرور را پخش می‌کنند، نکات رسمی را تکرار می‌کنند و از نام بردن از تهاجم به معنای واقعی آن، یعنی نقض آشکار حاکمیت و قوانین بین‌المللی، خودداری می‌کنند. در این پوشش خبری، ربودن یک رهبر خارجی به امری عادی و حتی پیروزمندانه تبدیل می‌شود، در حالی که سوالات اساسی در مورد مشروعیت، آسیب به غیرنظامیان و جاه‌طلبی‌های امپریالیستی از نظرها ناپدید می‌شوند.

این تنها یک شکست روزنامه‌نگاری نیست؛ بلکه یک شکست آموزشی با پیامدهای سیاسی عظیم است. نظامی‌گری نه تنها از طریق سلاح و حمله اعمال می‌شود، بلکه از طریق تصاویر، زبان و نمایش آموزش داده می‌شود. رسانه‌های شرکتی با قاب بندی خشونت امپریالیستی به عنوان یک پاسخ امنیتی ضروری یا لحظه‌ای از غرور ملی، به تبدیل جنگ به سرگرمی و سلطه به عقل سلیم کمک می‌کنند. خشونت از تاریخ و سیاست تهی می‌شود و به عنوان امری اجتناب‌ناپذیر دوباره بسته‌بندی می‌شود. به این ترتیب، مردم آموزش می‌بینند که بدون محاسبه اخلاقی، شاهد وحشیگری باشند و بدون بحث دموکراتیک، تجاوز را بپذیرند.

آنچه پدیدار می‌شود، یک دستگاه قدرت کاملاً هماهنگ است که در آن خشونت دولتی، رسانه‌های شرکتی و آگاهی عمومی در یک رژیم واحد عادی سازی فرو می‌ریزند. نظامی‌گری نه تنها در عمل غیرقابل پاسخگویی می‌شود، بلکه در روایت نیز غیرقابل شک است. این سازوکار فرهنگی است که سیاست قطع ارتباط را ممکن می‌سازد، تجاوز امپریالیستی در خارج از کشور را از هم‌تایان داخلی خود جدا می‌کند و هر دو را از مقاومت جمعی جدا می‌کند.

سیاست قطع ارتباط اینگونه عمل می‌کند. با در نظر گرفتن خشونت نظامی در خارج از کشور و در داخل به عنوان مسائل جداگانه، عموم مردم از دیدن منطق مشترک خود باز می‌مانند. شهروندان تشویق می‌شوند که به جای زیر سوال بردن مشروعیت، در مورد تاکتیک‌ها بحث کنند. نظامی‌گری عادی، روتین و در نهایت نامرئی می‌شود، حتی اگر پایه‌های زندگی دموکراتیک را از بین ببرد.

خشونت ICE و آموزش ترس

قتل رنه نیکول گود، شهروند آمریکایی که توسط یک مأمور ICE در مینیاپولیس مورد اصابت گلوله قرار گرفت، باید خشم ملی و حسابرسی نهادی را در میان رسانه‌های جریان اصلی برمی‌انگیزد. در عوض، تا حد زیادی در سر و صدای پس‌زمینه خشونت دولتی عادی‌سازی شده جذب شده است. مرگ او که به عنوان یک حادثه‌ی منفرد و نه یک کیفرخواست ساختاری تلقی می‌شود، نمونه‌ای از چگونگی محافظت سیاست قطع ارتباط از قدرت استبدادی در برابر پاسخگویی است. و این سیل بی‌فکری‌ها علیه اعتراضات گسترده در مینیاپولیس و سایر شهرهای ایالات متحده رخ می‌دهد.

در سال‌های اخیر، اجرای مهاجرت فدرال از کنترل مرزی پراکنده به یک رژیم تندرو داخلی تغییر یافته است که با کل شهرها به عنوان مناطق کنترل رفتار می‌کند. حملات نظامی، بازداشت‌های گسترده و عملیات نظارتی اکنون کمتر به عنوان مکانیسم‌های اجرای قانون و بیشتر به عنوان نمایش‌های عمومی طراحی شده برای ارباب و انضباط عمل می‌کنند. گسترش بودجه، نیروی انسانی و زیرساخت‌های فناوری ICE، آن را به یک نیروی امنیتی داخلی تبدیل کرده است که عمیقاً با صنایع بازداشت خصوصی، پیمانکاران دفاعی و ادارات پلیس محلی در هم تنیده است.

این دستگاه صرفاً مربوط به سیاست مهاجرت نیست. این نشان‌دهنده‌ی یک پروژه‌ی گسترده‌تر برای ترسیم مجدد مرزهای تعلق مدنی از طریق زور است. وقتی کل جوامع مورد حمله قرار می‌گیرند، وقتی شهروندان عادی به دلیل نظارت بر فعالیت‌های فدرال بازداشت می‌شوند و وقتی اعتراض با انفجارهای ناگهانی و گاز اشک‌آور پاسخ داده می‌شود، پیام غیرقابل انکار است. ترس، حکومت است. اطاعت، بقا.

نکته مهم این است که این شیوه‌ها از طریق زبان بوروکراتیک و چارچوب‌بندی رسانه‌ای، غیرسیاسی می‌شوند. یورش‌ها به اولویت‌های اجرایی تبدیل می‌شوند. تیراندازی‌ها به برخوردهای غم‌انگیز تبدیل می‌شوند. خشونت از قدرت جدا شده و به عنوان ضرورت کدگذاری می‌شود. به این ترتیب، رژیم اجرایی، اعتماد مدنی را تضعیف می‌کند، همبستگی را از بین می‌برد و مردم را به پذیرش ترور به عنوان یک روال اداری سوق می‌دهد.

آموزش عالی تحت محاصره: جرم‌انگاری مخالفت

سیاست قطع ارتباط در هیچ‌کجا ویرانگرتر از حمله مداوم دولت ترامپ به آموزش عالی نیست. دانشگاه‌ها، که زمانی، هرچند به طور ناقص، به عنوان فضاهایی برای تحقیق انتقادی، شاهد اخلاقی و بحث دموکراتیک درک می‌شدند، به طور فزاینده‌ای به عنوان تهدیدی برای امنیت ملی بازتعریف می‌شوند. دانشجویان و اساتیدی که به خشونت دولتی،

نظامی‌گری یا بی‌عدالتی نژادی اعتراض می‌کنند، دیگر به عنوان شهروندان متعهد شناخته نمی‌شوند، بلکه به عنوان رادیکال، افراط‌گرا یا حتی تروریست داخلی شناخته می‌شوند. در این فضا، خود مخالفت به یک جرم تبدیل می‌شود. آموزش دقیقاً به این دلیل برای اقتدارگرایان خطرناک است که ظرفیت‌هایی را که بیشترین ترس را از آنها دارند، پرورش می‌دهد. در بهترین حالت، آموزش عالی و عمومی، تاریخ، دانش و چارچوب‌های اخلاقی لازم برای تفکر انتقادی، عمل شجاعانه و تشخیص بی‌عدالتی در هنگام بروز آن را به دانشجویان ارائه می‌دهد. چنین مؤسسه‌ای، عوامل متعهد و منتقدی را پرورش می‌دهند که قادر به پاسخگو نگه داشتن قدرت، پرسیدن سوالاتی که باید پرسیده شوند و صحبت کردن، نوشتن و عمل کردن از مواضع نمایندگی و د مسئولیت جمعی هستند. این نوع آموزش توانمندساز جایی در آمریکای ترامپ ندارد.

در پی خشونت ICE، قتل رنه گود و نظامی‌سازی گسترده‌تر زندگی عمومی، بسیاری از دانشگاه‌ها با سکوت یا بی‌طرفی طفره‌آمیز واکنش نشان داده‌اند. این سکوت از نظر سیاسی بی‌گناه نیست. این نشان دهنده یک شکست عمیق نهادی، عقب‌نشینی از مسئولیت دانشگاه برای صحبت کردن در زمانی است که حقوق اساسی مورد حمله قرار می‌گیرد. وقتی مؤسسات برای حفظ اعتبار بیانیه‌هایی صادر می‌کنند اما در مواجهه با خشونت دولتی سکوت می‌کنند، بی‌طرفی به نوعی همدستی تبدیل می‌شود.

این شکست با فشار سیاسی مستقیم تشدید می‌شود. دانشگاه‌ها به طور فزاینده‌ای در صورت عدم تطابق با خواسته‌های اقتدارگرایان، با کاهش بودجه، تحقیقات و بدنام شدن عمومی تهدید می‌شوند. اعتراض به عنوان اختلال، همبستگی به عنوان افراط‌گرایی و انتقاد به عنوان القای عقاید، تعریف می‌شود. اساتید تحت نظر قرار می‌گیرند، دانشجویان تنبیه می‌شوند و کل رشته‌های تحصیلی، به ویژه رشته‌هایی که به نژاد، استعمار، جنسیت و قدرت امپریالیستی می‌پردازند، به عنوان مظنون علامت‌گذاری می‌شوند. عواقب آن از قبل قابل مشاهده است. در دانشگاه‌های محافظه‌کار مانند دانشگاه تگزاس ای اند ام، به اساتید هشدار داده می‌شود که موضوعاتی را که با نژاد و جنسیت سروکار دارند تدریس نکنند، که منجر به یک مورد حذف تدریس افلاطون از دروس آنها شد.

دانشگاه‌ها دقیقاً به این دلیل هدف قرار می‌گیرند که مشکلات و رنج‌های خصوصی را به نیروهای ساختاری مرتبط می‌کنند. آنها زبانی را فراهم می‌کنند که از طریق آن مردم یاد می‌گیرند فراتر از رویدادهای منفرد را ببینند و بی‌عدالتی سیستماتیک را تشخیص دهند. با جرم‌انگاری اعتراض و محدود کردن مرزهای گفتمان مجاز، قدرت اقتدارگرا به دنبال غیرسیاسی کردن عمل تفکر انتقادی است. دانشجویان آموزش می‌بینند که از عواقب بترسند تا اینکه قضاوت کنند. اساتید به خودسانسوری تشویق می‌شوند تا اینکه شهادت دهند. نتیجه، دانشگاهی است که از درون تهی شده و به یک نهاد مدیریتی تقلیل یافته که اطاعت را بر وجدان اولویت می‌دهد.

این سرکوب آموزشی است. این دانشگاه به جای تعامل، کناره گیری، و به جای همبستگی، سکوت را آموزش می‌دهد. وقتی دانشگاه‌ها نقش خود را به عنوان مکان‌های نقد و شجاعت اخلاقی رها می‌کنند، به تولید شهروندی عادت می‌کنند که به قطع ارتباط، اگر نگوییم اقتدارگرایی، عادت کرده است.

فاشیسم نئولیبرال و مبارزه برای زبان دموکراتیک

روی هم رفته، نظامی‌گری در خارج از کشور، خشونت ICE در داخل و سرکوب آموزش عالی، نه هرج و مرج، بلکه یک پروژه سیاسی منسجم را آشکار می‌کنند. هر یک از این موارد به جدا کردن ساختارها، پاک کردن حافظه تاریخی و جرم‌انگاری اشکال مختلف نقد که قادر به به چالش کشیدن قدرت اقتدارگرا هستند، وابسته است. آنچه به عنوان بی‌نظمی به نظر می‌رسد، در واقع، یک آموزش با دقت هماهنگ شده از سلطه است. در هسته آن، تعهد بی‌شرمانه به برتری سفیدپوستان نهفته است که اکنون به عنوان سیاست و نمایش عادی‌سازی شده است. شواهد غیرقابل انکار است: تاریخ سیاه‌پوستان در مدارس و موزه‌ها سانسور می‌شود؛ کشتی‌ها و پایگاه‌های نظامی به نام چهره‌های کنفدراسیون تغییر نام می‌دهند؛ زبان شکایت سفیدپوستان آشکارا توسط ترامپ پذیرفته شده و توسط منصوبان او نیز تکرار می‌شود؛ و دستیاران برجسته‌ای مانند استیو بنن و ایلان ماسک بدون هیچ پیامدی در ملاء عام سلام نازی می‌دهند. استخدام‌کنندگان ICE آشکارا با پاداش‌های هنگفت برای امضای قرارداد با ملی‌گرایان سفیدپوست، آنها را به «دفع مهاجمان خارجی» جذب می‌کنند، در حالی که تبلیغات نژادپرستانه آمریکایی‌ها را به تصور ملتی پاک‌شده «پس از ۱۰۰ میلیون اخراج» دعوت می‌کند.

در حالی که پلتفرم‌های رسانه‌ای لیز لندرز به طور فزاینده‌ای از تصاویر و پست‌هایی که مستقیماً از زبان و نمادگرایی جنبش‌های راست‌گرا و ملی‌گرای سفیدپوست وام گرفته‌اند، اشباع شده‌اند. شعارهایی مانند «یک میهن، یک مردم، یک میراث» به یاد داشته باشید که چه کسی هستید، آمریکایی» صرفاً لفاظی‌های فاشیستی را تکرار نمی‌کنند، بلکه به طور فعال منطق نژادی آن را بازتولید می‌کنند. این پیام‌ابی وقفه در گردش هستند و توسط نژادپرستی عمومی خود ترامپ تقویت و مشروعیت می‌یابند. این موضوع در مصاحبه او با نیویورک تایمز مشهود است، جایی که او ادعا کرد قانون حقوق مدنی ۱۹۶۴، قانونی که برای پایان دادن به جداسازی نژادی و تضمین دسترسی برابر آمریکایی‌های سیاه‌پوست به آموزش و اشتغال طراحی شده بود، «به دستاوردهای بسیار شگفت‌انگیزی رسید، اما به بسیاری از مردم نیز آسیب رساند» و هدف اصلی آن را «تبعیض معکوس» دانست. این یک کلیشه کلاسیک برتری طلبی سفیدپوستان است که استدلال می‌کند مردان سفیدپوست قربانیان واقعی جامعه آمریکا هستند.

چنین اظهاراتی تاریخ را وارونه می‌کند، شکایت سفیدپوستان را به عنوان قربانی جلوه می‌دهد و در عین حال خشونت ساختاری را که قانون در پی مقابله با آن بود، پاک می‌کند. این استدلال ناسیونالیستی نژادی و سفیدپوستانی در مرزهای کشور متوقف نمی‌شود. این

استدلال به سیاست خارجی نیز گسترش می‌یابد و در هشدارهای ترامپ در مورد «بحران تمدن» ادعایی اروپا که گفته می‌شود ناشی از خود مهاجرت است، ظاهر می‌شود. به این ترتیب، نژادپرستی به جای یک انحراف، به یک چارچوب حاکمیتی تبدیل می‌شود و سلطه را با طبیعی جلوه دادن آن به جای تحمیلی، عادی‌سازی می‌کند. سیاست به تأثیر و واکنش تقلیل می‌یابد، در حالی که قدرت، مردم را به جای مشارکت در تفکر انتقادی، به احساس ترس و خشم آموزش می‌دهد. در این مدل، از شهروندان دعوت می‌شود که به جای مشارکت سیاسی، واکنش احساسی نشان دهند. ترس جایگزین نقد می‌شود. چندپارگی جایگزین همبستگی می‌شود. نمایش جایگزین مشورت می‌شود. سیاست عدم ارتباط به عنوان یک فناوری قدرت عمل می‌کند و تضمین می‌کند که مردم بی‌عدالتی را بدون درک علل آن تجربه کنند و شاهد خشونت باشند، بدون اینکه ظرفیت جمعی خود را برای مقاومت در برابر آن تشخیص دهند.

آنچه شاهد آن هستیم، صرفاً بازگشت به اشکال قدیمی‌تر اقتدارگرایی نیست، بلکه تثبیت فاشیسم نئولیبرال به عنوان یک پروژه آموزشی است. این پروژه در درجه اول از طریق اقناع یا رضایت دموکراتیک حکومت نمی‌کند، بلکه از طریق مدیریت آگاهی، عادی‌سازی ظلم و ستم و برچیدن سیستماتیک تخیل عمومی عمل می‌کند. این پروژه به مردم آموزش می‌دهد که از جامعه جدا شوند، خشونت را اجتناب‌ناپذیر ببینند، نظامی‌گری را به عنوان عقل سلیم بپذیرند، پاکسازی نژادی، ملی‌گرایی مسیحی سفید پوست و ظلم استبدادی را عادی‌سازی کنند. این پروژه عاملیت سیاسی را با ترس، حافظه تاریخی را با فراموشی و همبستگی را با اتمیزه کردن جایگزین می‌کند.

فاشیسم نئولیبرال دقیقاً به این دلیل رشد می‌کند که سیاست را از معنا تهی می‌کند و در عین حال زندگی روزمره را با ارباب و نمایش اشباع می‌کند. این فاشیسم از طریق یورش‌ها و بمباران‌ها، از طریق سانسور و سکوت، از طریق جرم‌انگاری اعتراض و تهی کردن نهادهایی که وظیفه دفاع از دموکراسی را بر عهده دارند، آموزش می‌دهد. موفقیت آن به نابودی زبانی بستگی دارد که به مردم اجازه می‌دهد نقاط را به هم متصل کنند و الگوهای قدرت را تشخیص دهند. آنچه به عنوان پیش شرط یک جنبش مقاومت توده‌ای به شدت مورد نیاز است، یک زبان دموکراتیک جدید است، زبانی که بتواند آنچه را که اقتدارگرایی بی‌وقفه برای شکستن آن تلاش می‌کند، دوباره به هم پیوند دهد. چنین زبانی باید نظامی‌گری را به عنوان یک انتخاب سیاسی به جای یک اجتناب‌ناپذیری، سرکوب را به عنوان یک شیوه حکومتداری به جای یک شکل امنیتی، و آموزش را به عنوان یک عرصه مبارزه به جای فضای خنثی معرفی کند. باید تأکید کند که دموکراسی صرفاً مجموعه‌ای از رویه‌ها یا آیین‌ها نیست، بلکه شیوه‌ای از زندگی است که مبتنی بر مسئولیت مشترک، آگاهی تاریخی و شجاعت پاسخگو نگه داشتن قدرت است.

این زبان همچنین باید خود آموزش و پرورش را به عنوان یک زمینه مرکزی مقاومت احیا کند. آموزش، به معنای گسترده آن، همچنان یکی از معدود نیروهای است که قادر به تبدیل ترس به درک، خشم به همبستگی و رنج خصوصی به اقدام جمعی است. مقاومت در

برابر فاشیسم نئولیبرال به معنای رد سیاست قطع ارتباط و بازسازی بافت پیوندی زندگی دموکراتیک است که مبارزات را در سراسر مرزها، نهادها و جوامع به هم پیوند می‌دهد. این به معنای تشخیص این است که مقاومت نه تنها در خیابان‌ها یا دادگاه‌ها، بلکه در داستان‌هایی که ما روایت می‌کنیم، تاریخ‌هایی که حفظ می‌کنیم و اشکال دانشی که نحوه تصور مردم از خود و آینده‌شان را شکل می‌دهند، آغاز می‌شود.

وظیفه و چالش مقاومت توده‌ای پیش روی ما نه انتزاعی است و نه اختیاری. بدون زبانی که قادر به افشای سازوکار آموزشی اقتصادی، نژادپرستانه و اقتدارگرایانه‌ای باشد که اشکال معاصر سلطه را حفظ می‌کند، مقاومت تکه تکه، واکنشی و به راحتی مهار خواهد شد. مارتین لوتر کینگ جونیور به درستی خواستار انقلابی در ارزش‌ها شد، انقلابی که از لفاظی تحلیلی سیستمی که نظامی‌گری، نژادپرستی و فقر را به عنوان نیروهای تقویت‌کننده متقابل مرتبط می‌دانست، جدایی‌ناپذیر است. نا‌مگذاری فاشیسم نئولیبرال به عنوان یک پروژه آموزشی، به معنای تشخیص این است که مبارزه برای دموکراسی از مبارزه بر سر معنا، حافظه و خود آموزش جدایی‌ناپذیر است. در این مبارزه، سکوت همدستی، بی‌طرفی تسلیم است و اتصال مجدد امر سیاسی نه تنها به یک استراتژی مقاومت، بلکه به اولین اقدام‌نوسازی دموکراتیک تبدیل می‌شود. هنری ای. ژیرو در حال حاضر کرسی دانشگاه مک‌مستر برای بورسیه در حوزه منافع عمومی در دپارتمان مطالعات انگلیسی و فرهنگی را در اختیار دارد و محقق برجسته پائولو فریر در آموزش انتقادی است. جدیدترین کتاب‌های او عبارتند از: وحشت از پیش‌بینی نشده‌ها (اس انجلس ریویو آو بوکز، ۲۰۱۹)، درباره آموزش انتقادی، ویرایش دوم (بلومزبری، ۲۰۲۰)؛ نژاد، سیاست و آموزش همه‌گیری: آموزش در زمان بحران (بلومزبری، ۲۰۲۱)؛ آموزش مقاومت: علیه جهل ساختگی (بلومزبری، ۲۰۲۲) و شورش‌ها: آموزش در عصر سیاست‌های ضدانقلابی (بلومزبری، ۲۰۲۳) و به همراه آنتونی دی‌ماجیو، کتاب فاشیسم در دادگاه: آموزش و امکان دموکراسی (بلومزبری، ۲۰۲۵) را نوشته است. ژیرو همچنین عضو هیئت مدیره Truthout است

سطری چند در مورد نویسنده این مقاله :

هنری ژیرو، محقق برجسته آمریکایی-کانادایی، منتقد فرهنگی و نظریه‌پرداز بنیادی آموزش انتقادی است که به خاطر آثار تأثیرگذارش در زمینه آموزش، جوانان، رسانه‌ها و نئولیبرالیسم شناخته می‌شود و از آموزش به عنوان ابزاری برای عدالت اجتماعی، دموکراسی و مقاومت در برابر اقتدارگرایی و قدرت شرکت‌ها حمایت می‌کند. او که کرسی استادی شبکه تلویزیونی جهانی را در رشته‌های زبان انگلیسی و مطالعات فرهنگی در دانشگاه مک‌مستر در اختیار دارد، طرفدار محور قرار دادن آموزش در سیاست و پرورش شهروندان انتقادی است



----- با تقدیم احترامات «18-01-2026» -----

.....